Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی و پنجم

منو گاز بگیر

"....منو گاز بگیر."

"درد میگیره."

مو شی درحالیکه نفس های داغش به گو مانگ میخورد، از نزدیک در چشمانش خیره شد و تنها دو کلمه بر زبان اورد:

"تحمل کن."

همانطور که مو شی گفت شکستن طلسم احضار شیطان بسیار دردناک بود، گویی میخواست هزاران بوته خار را از گوشت تنش بیرون بکشد.

در ابتدا گو مانگ سعی کرد تحمل کند اما وقتی مو شی وردخوانی را ادامه داد رفته رفته طاقتش به سر رسید و بدن منقبضش زیر دستان مو شی سست و بی حال شد. انقدر لرزید تا سرانجام قطرات درشت اشک از گوشه چشمانش سرازیر شدند،تا شقیقه هایش غلتیدند و کم کم محو شدند.

چشمانش از گریه سرخ شده بود، اما مو شی همچنان جلوی دهانش را گرفته و او را به سکوت وامیداشت.لباسهایش از عرق خیس شده بود. چشم هایش دو دو میزد و سیمای مو شی را منعکس میساخت.

پلک زد، انعکاس تصویر از هم پاشید و تبدیل به اشک شد.

موشی مجبور بود از تمام قدرت خود استفاده کند تا او را محکم در جای نگه دارد و جلوی وحشیگری اش را بگیرد.

درد داشت، خیلی درد داشت. درد تا گوشت تنش نفوذ میکرد، تا مغز استخوانش....

مو شی با دیدن مژه های لرزانش ترسید که بیش از این دوام نیاورد و ناخوداگاه فشار دستش را کاهش داد.

در همان لحظه، گو مانگ به تندی از دستی که به او لگام زده بود گریخت، سرش را عقب برد و برای هوا نفس نفس زد و با صدایی گرفته و لحنی ترحم انگیز فریاد زد:"آههه، آههه."

برعکس ظاهر و بدن قدرتمندش، صدایش هنگام گریه همچون برگ های پاییزی سست و شکننده بود.

در واقع گو مانگ قبلا هم اینطور گریسته بود.

اما هیچکس نمیدانست، تنها مو شی در تخت صدایش را شنیده بود.

مو شی با صدای اهسته گفت:"....منو گاز بگیر."

گو مانگ نمیتوانست بفهمد؛ او به هیچ وجه نمیتوانست حرف های مو شی را بشنود. مو شی نفس عمیقی کشید، به سختی پریشانی درون سینه اش را سرکوب کرد و خم شد.

او میدانست در این حالت، گو مانگ از روی عادت شانه اش را گاز میگیرد.

دندان های تیز گو مانگ بارها پوست موشی را سوراخ کرده بود، طوری که رد زخمها بعد از این همه سال هنوز باقی مانده و شاید تا اخر عمر هم ناپدید نمیشد.
مو شی با خود گفت *این نقطه جای همیشگیته، یالا، گاز بگیر.*

سپس بی رحمانه به خواندن افسون ادامه داد.

ان استراحت کوتاه که درد عمیق تری به دنبال داشت،گو مانگ را دچار تشنج کرد، عضلاتش بشدت منقبض شده و دوباره با حالتی خشن نفس نفس زد.... همانطور که میان خشم و ضعف دست و پا میزد، از روی غریزه دهانش را باز کرد و محکم شانه مو شی را به دندان گرفت...

تمام بدنش از عرق خیس شده بود، بی وقفه در اغوش مو شی میلرزید و منقبض میشد.

هر چه مو شی به اتمام افسون نزدیک تر میشد، درد گو مانگ نیز شدت میافت.

در اخر گو مانگ حتی با گاز گرفتن هم نتوانست زیر فشار درد دوام بیاورد، ناگهان شانه مو شی را رها کرد، بدنش قوس برداشت و به بالا متمایل شد.به سختی نفس میکشید. بر تمام صورتش را قطرات عرق نشسته بود.چشمان ابی اش از اشک دریای طوفانی را یاداور میشد.

"درد داره....."

گو مانگ بالاخره به حرف امد.

از زمان بازگشت موی شی و تجدید دیدارشان، این اولین باری بود که گو مانگ نمی توانست احساسات خود را سرکوب کند و صادقانه خود را ابراز می کرد.

"من..... درد دارم....."

قلب مو شی مچاله شد.ان عضو که روزی سوراخ شده بود و دیگر هرگز بهبود نمیافت، دیوانه وار میتپید و درد برنده ای در قفسه سینه اش ایجاد میکرد.

چشمان ابی اش را تماشا کرد، تمام بدنش در هم شکسته و بی جان شده بود.

ناگهان میل شدید و کنترل ناپذیری پیدا کرد که لب هایش را بر پیشانی سرد و خیس گو مانگ بفشارد.مثل مدتها پیش،پیش انکه تمام ان اتفاقات تلخ رخ دهد، سرش را نوازش کند،در اغوش بکشد و بگوید *اروم باش، وقتی طلسم بشکنه خوب میشی، من پیشت میمونم... من کنارتم...*

اما همین که صورتش را پایین اورد و به او نزدیکتر شد،خاطرات به ذهنش هجوم اورد، مسیرهای بی بازگشتی که رفته بودند جلوی چشمانش تداعی شد.

او به یاد داشت که مورونگ لیان فقط با یک دیوار سنگی از انها جداست و اگر او فورا طلسم احضار شیطان گو مانگ را باطل نکند، حل این مشکلات بسیار دشوارتر از قبل می شود.

خود را از خواب و خیال بیدار کرد، خم شد و برای چند لحظه چشمانش را بست و به وردخوانی ادامه داد.

در اخرین لحظه....

درست در اخرین لحظه....

ناگهان دردی خفیف در گردن خود احساس کرد.

گومانگ انقدر بی جان شده بود که دیگر نمی توانست شانه مو شی گاز بگیرد، با عطش دهانش باز کرد تا به جای آن چیز نرمتری را به دندان بگیرد...

و کنار گوشه گردن موشی را گاز گرفت.

هر چند نمیشد ان را گاز گرفتن دانست زیرا گو مانگ خیلی ضعیف شده بود و درحقیقت گردنش را به لب گرفته و زبان میزد. در زیر ان دهان مرطوب،فقط دندان

های نیش گو مانگ مو شی را اندکی ازار میداد و بقیه دندان هایش به سختی حس میشد.

"....."

اخرین مانع دیوار قلب مو شی فرو ریخت،چشمانش را بست و با خود گفت:
فقط این بار... فقط همین یه بار...
بدون فکر کردن به اینکه چه کسی ممکن است انها را ببیند، بدون توجه به اینکه دیگران چه فکری درباره انها میکنند و یا حتی چه اتفاقی بینشان رخ داده و نفرتشان تا چه اندازه عمیق است، دستش را بالا اورد و پشت سر گو مانگ قرار داد او را در اغوشش نگه داشت و اجازه داد گردنش را گاز بگیرد. موهای گو مانگ را نوازش کرد و به نرمی گفت:"هیچی نیست،هیچی نیست... الان تموم میشه... الان اروم میشی..."

درد به پایان رسید.

چقدر خوب میشد اگر دین و نفرتشان به همین راحتی از بین میرفت و فاصله بینشان به سرعت این درد ناپدید میشد.

او بی انکه کسی ببیند گو مانگ را که بی وقفه میلرزید نوازش کرد و تسلی داد و برای ان که خود نیز شاهد کرده اش نباشد، چشمانش را بست و به ارامی بوسه ای بر پیشانی گو مانگ گذاشت.

چقدر خوب میشد اگر تمام رنج های دنیا نیز به پایان میرسید

گو مانگ که از نفرین رها شده بود، به خواب رفت.مو شی بلند شد و جنگجوی بامبو را احضار کرد و به او دستور داد از او مراقبت کند. سپس شوایران را به مار معنوی

تبدیل ساخت و ان را برای محافظت نزد گو مانگ گذاشت. به سمت دیوار سنگی قدم برداشت تا برای پایان دادن به این نبرد بی امان به کمک مورونگ لیان و یو چنچینگ برود.

اما به نظر می رسید آنها تقریباً کار را تمام کرده و نیازی به کمک او ندارند.

قدرت معنوی یو چنچینگ پایین بود؛ هر خط از طلسم نابود کننده شمشیر را باید حدوداً سی مرتبه تکرار میکرد.با هر بار تکرار از قدرت معنوی لی چینگ چیان کاسته میشد. دیگر چیزی نمانده بود تا یو چنچینگ خواندن طلسم را تمام کند، لی چینگ چیان در برابر مورونگ لیان بسیار ضعیف شده بود.

"چکید در جام قطرات خون تو، ساخته شد شمشیری از استخوان های تو...."

تمام افسون به شکل هاله ای تار از مه سفید درامده بود و دور لی چینگ چیان میچرخید.

"درخششی تابید از درونت، دیدی محبوبت را در رویایی شیرین...."

لی چینگ چیان که اکنون در کالبد انسان بود،بشدت صدمه دیده و رنگ بر چهره نداشت، اما همچنان که رعشه بر اندامش افتاده بود با مورونگ لیان مبارزه میکرد. مورونگ لیان مدام او را بر زمین میکوبید و با هر ضربه بیش از پیش احساس لذت و اسودگی میکرد. لی چینگ هربار در حالیکه خون از گوشه دهانش میریخت و موها و لباس هایش به هم ریخته بود برمیخاست.

مورونگ لیان به سردی خندید:"برای چی انقدر تقلا میکنی؟ قبول کن شکست خوردی. نمیدونم چرا اصرار داری بدبخت و رقت اور بنظر برسی، خوشت میاد کتک بخوری؟"

لی چینگ چیان پاسخ نداد و فقط دیوانه وار خندید، تا لب هایش از هم باز شد موجی از خون بیرون ریخت و چشمانش با جنون و سرسختی غیر قابل وصفی برق زد.

گویی برای رسیدن به هدفی باید حتما زنده میماند.

او به ان هدف نرسیده بود، پس نمیتوانست در هم بکشند یا با درماندگی به شمشیر هانگشائو که توسط یو چنچینگ نابود میشد خیره شود.

شاید در برق چشمانش باور به «*سرنوشت من تو دستای منه نه اسمانها*» دیده نمیشد اما نشان از سرسختی دیگری داشت:«*من نمیتونم اسمانهارو شکست بدم اما باید اون کاری که باید رو انجام بدم، حتی اگه ببازم، حتی اگه بمیرم، حتی اگه خاکسترم در باد پراکنده بشه... من جلوی سرنوشت سرخم نمیکنم.*»

من سر خم نمیکنم.

لی چینگ چیان دوباره دیوانه وار خندید و مورونگ لیان دوباره با کفش ابریشمی اش لگد محکمی به صورت او زد. لی چینگ چیان باز بر زمین افتاد و روی پاهایش خزید، گویا می خواست به یو چنچینگ نزدیکتر شود.

"هاهاهاها، هاهاهاهاها_"

"....استاد لی."

ندای مو شی ناگهان صدای خنده های وحشیانه و عصبی لی چینگ چیان را بر هم زد. با چشمانی خون گرفته به طرف مو شی برگشت و به او خیره شد. نوعی نگاه تهاجم آمیز اما پریشان.

"شما بعد از اون مبارزه سخت در کوه دختران سوگوار، در جهان فانی ناپدید شدید. چه اتفاقی افتاد؟"

مو شی از روی حدسیات حرف زد، اما به محض انکه این سوال را پرسید یقین پیدا کرد که درست به هدف زده. چشمان لی چینگ چیان کمی باریک شد و ان لبخند جنون امیز کم کم از بین رفت.

شمشیر هونگشائو، نوشته روی دیوار، زنانی که به خاطر ظاهر مشابه شان دزدیده شده بودند، عروس های قرمز پوش غار....

"بیزارست اول، از نگون بختی خود

دوم، از سرنوشت شوم زیبایی خود

سوم، جدایی ابدی از داماد خود"

به نظر می رسید کل این ماجرا با زنی ناشناس مرتبط است.

-چرا؟

چه اتفاقی در کوه دختران سوگوار افتاده بود؟

چه اتفاقی از استاد بزرگ و نیکوکار شمشیر زنی یک روح شمشیر شیطانی ساخته بود؟

مو شی به او نگاه کرد."کی از تو شمشیر ساخته؟ اومدی چونگهوا کیو پیدا کنی؟"

لی چینگ چیان میخواست بخندد، اما با بالا و پایین رفتن سیب گلویش، تنها توانست صدایی خرخری خفه و مضحک بیرون دهد:"استاد لی دیگه کیه؟من نیستم! من نیستم! اون لی چینگ چیان احمق دیگه مرده!! دیگه باید مرده باشه! بخاطر اینکه عمرش بیش از حد طولانی شده بود،بیش از حد مبهم و ناشناس زندگی کرده بود، اونقدر واسه مشهور شدن ناامید بود که تونست به بقیه اسیب بزنه، به خودش اسیب بزنه و به اون وضع بیفته! فقط میتونه خودشو سرزنش کنه!"

با نفرت کلمات را بر زبان راند:"حقش بود!"

"....."

با صدایی لرزان و با لحنی کینه جویانه نعره زد:"من دنبال کی ام؟ اون دخترا ! هاهاهاها! من اومدم اینجا انتقام بگیرم! اومدم اینجا بکشم! اومدم بکشم!"

وقتی فریاد می زد، نفرتش بیشتر میشد.
پرتو های پراکنده نور در سراسر بدنش پدیدار شد، گویی با آخرین خط افسون یو چنچینگ، خودش همراه با رازهایی که در سینه داشت همچون خاکستر به دست باد سپرده می شد.

"شمشیر مقدس سفر کوتاهی در پیش دارد، چرا به دنیای خاکی باز نمیگردی."

...

شمشیر هانگشائو ناگهان تکان خورد و نوری ابی از تیغه ان تابید.

یو چنچینگ شوکه شد و چشمانش را باز کرد.

مورونگ لیان که به ستون سنگی تکیه داده بود، احساس کرد مشکلی پیش امده "چیشده؟ این شمشیر لعنتی چه مرگشه؟"

یو چنچینگ که قبلا چنین وضعیتی را ندیده بود با نگرانی دوباره ورد را خواند: "شمشیر مقدس سفر کوتاهی در پیش دارد، چرا به دنیای خاکی باز نمیگردی..."

ناگهان تکان شمشیر متوقف شد و به دنبال ان تمام مایع سیاه با سرعت ترسناکی به داخل تیغه برگشت. "اوضاع خرابه!" یو چنچینگ با دستپاچگی گفت:"الانه که ازاد بشه!!!"

انتهای حرف یو چنچینگ با یک انفجار همراه شد.دیدش تاریک گشت، امواج بدنش را پرتاب کرد و به دیوار سنگی کوبید و باعث شد خون از دهانش بیرون بریزد.

یو چنچینگ با وحشت به بالا نگاه کرد. شمشیر هانگشائو در وسط طلسم خونین مستقیم به بالا پرواز کرده و از میان توده ای دود سیاه، نور خیره کننده ای ساطع می کرد که چهره رنگ پریده یو چنچینگ و مورونگ لیان را روشن میساخت.

مورونگ لیان همانطور که ایستاده بود به دیوار چسبید و دندان به هم سایید:"این..."

یو چنچینگ بی اختیار فریاد کشید:"طلسم نابود کننده شمشیر اثر معکوس داشته، مهر بازدارنده شکسته!!! داداش مورونگ زود باش، زودباش بیا درستش کن!!"

ایا نیازی به گفتن یو چنچینگ بود؟! مورونگ لیان به ان طرف خیز برداشت تا با استفاده از کیسه اسمان و زمین دوباره شمشیر را مهار کند اما به دلیل اشتباه یو چنچینگ در خط اخر افسون،شمشیر هانگشائو دیگر از محدویت هایش خلاص شده بود و اینبار کنترل قدرت و نیروی کینه اش بسیار سخت بود. موجی غیر منتظره

دیگری از انرژی شمشیر و به سمت لی چینگ چیان پرواز کرد و با یک جریان شدید مورونگ لیان را بر زمین کوبید.

مورونگ لیان دهانش را باز کرد:"یو چنچینگ! به درد لای جرز دیوار هم نمیخوری!"

"مگه من خودم نگفتم به درد نمیخورم و بلد نیستم؟!" یو چنچینگ با ناراحتی گفت:"تو مجبورم کردی انجامش بدم!"

"کجای خط اخرو گند زدی!؟" بر بینی مورونگ لیان از خشم چین افتاده بود.

"من اشتباه نکردم!"یو چنچینگ حرفش را رد کرد:"*شمشیر مقدس سفر کوتاهی در پیش دارد، چرا به دنیای خاکی باز نمیگردی*.امکان نداره اشتباه کرده باشم! باید، باید یه چیزی باشه که من نمیفهمم! یا از همون اول طلسمو اشتباه کشیدم، من...."

توضیح بیشتر بی فایده بود. لی چینگ چیان شمشیر درخشان هانگشائو را محکم در دست گرفته و روح شمشیر با بدنش در حال ترکیب بود!

مو شی با دیدن انفجار توده نور، فریاد زد:"مانع تونتیان!"

پرتویی شعاع از نور طلایی از کف دستش پدیدار شد و به شکل یک نهنگ عظیم درامد. نهنگ سفیرکشان، تمام اوار و مابقی سنگ را کنار زد و افراد کنار خود را کاملا زیر هاله خود گرفت.

لی چینگ چیان که از هاله محافظ نهنگ جا مانده بود بالاخره شمشیر را بدست اورد. انرژی شیطانی وحشتناکی دوتادور او میخروشید و همانطور که در هوا شناور مانده بود،توسط رگه های نور ابی رنگ نیروی شمشیر احاطه شده بود. او به حفاظ تونتیان برخورد و جریانی ترسناک از انرژی معنوی را آزاد کرد.

لی چینگ چیان سرش را پایین اورد و التیام یافتن زخم های بازوها و کف دستهایش را تماشا کرد. لباسهایش را مرتب کرد و لبخندی شوم روی صورت رنگ پریده اش شکل گرفت.

پس از مدتی،با چشمانی خندان رویش را برگرداند و از بالا نگاهی تحقیرامیز به یو چنچینگ انداخت.

"یو-گونگزی جوان به اندازه کافی درساشو یاد نگرفته."

چهره اش هنوز کریه و ناخوشایند به نظر میرسید؛ لحظه ای پیش چیزی نمانده بود که روحش متلاشی شود و درد حاصل از این اتفاق به همین راحتی ناپدید نمیشد اما اکنون که قدرت او به شدت افزایش یافته بود، اسایش دیگر اهمیت نداشت.

"از اینکه ناخواسته بهم کمک کردی خیلی ممنونم."

مورونگ لیان متوجه بود که کنترل و مواجهه با اوضاع لحظه به لحظه سختتر میشود و این ماجرا همچنان ارتباط تنگانگی با خانه باغ لو می داشت و این موضوع او را نگران و ناراحت کرده بود.رو به مو شی گفت:"چرا باهاش مبارزه نمیکنی؟ چیه؟ نکنه برای جنگیدن با یه روح شمشیر زیادی ضعیفی؟"

مو شی با عصبانیت گفت:"اگه من بجنگم، تو مانع محافظ میسازی؟!"

"من-" مورونگ لیان خفه شداما دوباره دنباله حرفش را گرفت:"مگه شوایران باهات نیس؟ خب شویرانو به شکل مار بفرس شکستش بده!"

"شوایران داره از گو مانگ محافظت میکنه!"

به نظر می رسید مورونگ لیان چنان نقطه ضعف بزرگی از مو شی را پیدا کرده که حتی حاضر نبود در مقابل دشمن نیز اختلافات داخلی را کنار بگذارد:"خیلیم عالی، البته که تو ...."

مو شی با عصبانیت حرفش را قطع کرد:"اگه دوباره وحشی بشه، تو جلوشو میگیری؟!"

"تو-!"

"داداش مورونگ، فایده نداره." اینبار یو چنچینگ بود که حرف میزد، صورت کوچکش مثل گچ سفید شده بود:"وقتی این سطح از بدن شمشیر و روح شمشیر به هم پیوند میخورن،عملا شکست ناپذیر میشن، هرچقدم باهاش بجنگی فایده نداره.شاید فقط یه استاد بزرگ در فلزکاری معنوی بتونه شکستش بده."

چیزی نمانده بود گریه کند:".....همش تقصیر منه....."

لی چینگ چیان که اکنون از خطر ازاد شده بود، قصد نداشت بیش از این با انها درگیر شود. بنظر میرسید برای تکمیل اهداف خود تصمیم دارد سریعا فرار کند. دستش را بلند کرد و با ساخت یک مانع درخشان شمشیر بشدت قدرتمند مو شی و افرادش را از خود جدا کرد و شمشیر هنگ شائو را برداشت تا به بیرون غار پرواز کند.

مورونگ لیان گفت:" زودباشید، بریم دنبالش!"

یو چنچینگ فریاد زد:"تعقیب کردنش چه فایده ای داره؟ همین الان گفتم که اون در حال حاضر تقریبا شکست ناپذیره، فقط قویترین استاد فلزکاری میتونه...."

هنوز حرفش را تمام نکرده بود که ناگهان پرتو نوری سفید و کور کننده به پشت لی چینگ چیان اصابت کرد!

ان جنگجوی بامبویی بود که در هوا پرید، و بدون انکه مانع لی چینگ چیان بتواند جلویش را بگیرد با یک حرکت سریع مقابل لی چینگ چیان فرود امد و شمشیرش را از غلاف بیرون کشید تا راه لی چینگ چیان را ببندد.

این نه تنها لی چینگ چیان را شوکه کرد بلکه یو چنچینگ را نیز مبهوت ساخت.

او همین حالا گفته بود که این نوع روح شمشیر پیوند خورده شکست ناپذیر است و فقط یک استاد فلزکار با مهارت های هم سطح با پدرش می تواند آن را شکست دهد.

ان استاد بزرگ چه کسی بود؟

جنگجوی بامبویی!؟

واقعا مسخره بود!

در میان افکار اشفته اش غرق شده بود که ناگهان صدای تیز شمشیر را از پشت سر شنید.یو چنچینگ برگشت و مردی با ردای سفید دید که سوار بر باد از ورودی غار سر رسید...

ردای سفید مرد لطیف و زیبا بود و تزیینات نقره ای ان درخششی ملیح ایجاد میکرد. تاج یشمی بر موهای بلندش نشسته بود. نوار ابریشمی نقره ای رنگ روی تاج همراه آستین هایش در باد تکان میخورد.

از سرتاسر آن پارچه ابریشمی هاله ای باشکوه و خیره کننده ساطع میشد. با انکه مرد خصوصیات فوق العاده ظریفی داشت، اما ان ویژگی ها نمی توانست ابهت و عظمت ذاتی اش را پنهان کند. چشمانش دارای سرمایی بی روح بود که باعث میشد ظرافت و زیبایی محضش یاد اور نوعی بی تفاوتی یخ زده باشد نه یک مهربانی ساده لوحانه.

مرد سفید پوش به سرعت شمشیر خود را بر زمین فرود اورد و بدون کلمه ای حرف صورت زیبا اما بی احساس خود را بلند کرد.

ان ابروهای تیز و عبوس و چشمان ققنوس وار مغرورش از میدان نبرد گذشت و با سردی بر یو چنچینگ کثیف و ژولیده فرود امد.به نشانه تحقیر بردمید.

سپس با موجی بر آستین هایش ایستاد و شلاق دم اسبی را در دست گرفت.

او "نادانی" از میان سه زهر طمع، خشم، نادانی چونگهوا بود.

او کسی نبود جز ارباب جنگجوی بامبویی، مورونگ چویی!

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: دایی چهارم

مترجم: خودتون بخونید دیگه :دی

هشتگ # مینی تئاتر:

«واقعی بودن یا نبودن؟ مسئله این است!»

گو مانگ مانگ: احساس میکنم تو این چپتر رفتارم مثل وقتایی بود که تو تختیم، واقعا اینجوری بود یا این خیال منه؟

شی شی: نه این خیال خودته.

گو مانگ مانگ: از کجا میدونی این خیاله؟ بنظرت مثل فیلم اینسپشن[1] به تیتوم نیاز دارم؟

شی شی: نه، فقط لازمه ببینی میتونی بعدش راه بری یا نه. اگه تونستی، پس واقعی نبوده، اگه نتونستی پس واقعی بوده.

هشتگ # شِر گویی های نویسنده

این شما و این دایی چهارم!

برای جلوگیری از الکی گوزپیچ شدن، باید بگم که با این اوصاف (دستانش را بر هم می مالد)، دایی چهارم قطعاً چو وانینگ از داستان سگ دوم نیست، اما یکمی شبیهشه، و خب امیدوارم همه بتونن دلیل این شباهت رو تا پایان داستان حدس بزنن ... راستش اولش میخواستم مثل داستان سگ دوم بنویسم، اما اخرش فکر کردم که دوباره نوشتن یک چیز قدیمی بی معنیه و هیچ فایده ای نداره.حالا که فرصتشو پیدا کردم، فقط منتظرم تا خود ملت قضیه رو کشف کنن ~

پ.ن: دوستان از اونجایی که دایی چهارم چو وانینگ نیست، فکر نکنید حرکات و رفتار و اخلاقش مثل وانینگه، ممکنه نباشه، هاهاها، دایی چهارم یه ادم دیگس یوهاهاها!

---

[1] کسایی که اینسپشن ندیدین برین ببینین تا کف کنین(تو فیلم طرف برای اینکه تشخیص بده تو رویاس یا تو واقعیت یه فرفره یا همون تیتوم داره ...)

@青日黄昏

توصیه مترجم: عاقا نتونستم نگم! برید اهنگ one more night از MAROON 5

رو گوش کنید خیلی موده! ....

But baby there you go again, there you go again making me love you

ولی بیبی، باز این تویی و منو مجبور میکنی عاشقت بشم

Yeah, I stopped using my head, using my head

من عقلمو میزارم کنار

Let it all go

بیخیال همه چی میشم

Got you stuck on my body, on my body like a tattoo

تو رو مثل یه تتو به تنم میچسبونم

And now I'm feeling stupid, feeling stupid crawling back to you

از اینکه دوباره دارم به سمت تو کشیده میشم احساس حماقت میکنم

So I cross my heart, and I hope to die

پس به جون خودم قسم میخورم

That I'll only stay with you One More Night

که فقط یه شب دیگه باهات بمونم

And I know, I've said it a million times

و میدونم اینو میلیون ها بار گفتم

But I'll only stay with you One More Night

اما فقط یه شب دیگه باهات میمونم

Try to tell you, "no"

(عقلم بهم میگه) بهت بگم "نه"

But my body keeps on telling you, "yes"

اما بدنم همیشه بهت میگه "اره"

Try to tell you, "stop"

سعی میکنم بهت بگم "تمومش کن"

But your lips got me so out of breath

اما لبات من رو از نفس انداخته

I'll be waking up

فردا صبح ک از خواب بیدار بشم

In the morning probably hating myself

احتمالا از خودم متنفرم

And I'll be waking up

فردا صبح ک از خواب بیدار بشم

Feeling satisfied, but guilty as hell, yeah

ازعشق بازی با تو راضیم،ولی بشدت احساس گناه میکنم